

# باشاعران امروز

زین نظر مشهوری شعر

دوستان شاعر اسلام!

- لطفاً به همراه اشعار خود، مختصری از شرح حال خود را نیز ارسال فرمایید
- نام و بهان کامل خود را - هم جز پشت پاکت و هم جز بنای نامه بنویسید
- اشعار رسیده، پس از تأیید شورای شعر ماهنامه، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ماهنامه مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - یکم شهری ۱۴۱۸



ایران

«ایران»، صدای خسته‌ام را بشنو ای «ایران»  
شکوای نای خسته‌ام را بشنو ای «ایران»  
می‌خوانم آوازی میان ضرب توفان‌ها  
می‌خوانم با رعد و برق و باد و باران‌ها  
آواز من هر چند ایرانم غم‌انگیز است  
با این همه از عشق، از عشق تو لبریز است  
من از «دماوند» و «سهند»ت قصه می‌گویم  
از کوه‌های سربلندت قصه می‌گویم  
از رودهایت، اشک‌های غرقه در خونت  
از خشم «کرخه»، از نزاری‌های کارونت  
در ذهن من ریگ روانت نیز سرسبز است  
حتا کویرت نیز بی‌پاییز سرسبز است  
دیگر چه جای باغ‌های چون بهشت تو  
ای در خزان هم سبزبودن سرنوشت تو  
اوج ستون‌های بلندت «تخت جمشید»ت  
از سربلندی سر رسانیده به خورشیدت  
پروا مکن از این شکستن‌ها که در فرجام  
«ایران» من تو کامیابی، دشمنت ناکام  
می‌دانمت اما که جای ایستادن نیست  
می‌دانمت جای به مرداب اوفتادن نیست  
ایرانم ای سیلاب دریا گوی دریا جوی  
از آن سوی تاریخ ره طی کرده تا این سوی  
جویی که از سرچشمه‌ی آینه‌ات جاری ست  
خونی که از زخم عمیق سینه‌ات جاری ست  
می‌شوید از دل‌های ما هم زنگ غم‌ها را

همراه تو با خود به دریا می‌برد ما را  
«ایران» من! ای یادگار یادگارانم!  
ای کوکب پیشانی تاریخ! ایرانم!  
زنجان - حسین منزوی

## ای ایران

ای در دل خاوران مقبر کرده  
صد ناز به ملک باختر کرده  
آوازه‌ی تو گرفتاه عالم را  
خود تکیه به ساحل خزر کرده  
از دوده‌ی پاک خویش تساه بوده  
بس فخر به دوده‌ی بشر کرده  
اوصاف تو را هر آن که بشنیده  
از شدت شوق پا ز سر کرده  
نام تو هر آن که بر زبان رانده  
کام و لب خویش پُر شکر کرده  
مشتاق تو گشته از دل و از جان  
از مرز تو هر کسی گذر کرده  
تو مَهبط دانش و خرد بودی  
گیتی ز تو کسب جاه و فَر کرده  
کوروش به تو عزت و شرف داده  
نام تو به دهر مشتهر کرده  
هفتاد هزار اسیر بابل را  
آزاد نموده رفیع شر کرده  
صد کرده‌ی نیک کرده در هر روز  
هر کرده نکوتر از دگر کرده  
ماننده‌ی او نبوده ور بوده  
کاری به سزا نکرده گر کرده  
ای کشور باستانی ای ایران  
ای خاک تو را خدای زر کرده  
ملکسی تو که دستبرد اسکندر  
از آتش قهر پُر شرر کرده

هر پاک نژاد آریایی را  
آواره ز مُلک و بوم و بَر کرده  
خاکی تو که تازیان بی‌فرهنگ  
«هر زیر که یافته زبر کرده»  
صدپاره نموده پرده‌ی زربفت  
تاراج نتیجه‌ی هنر کرده  
گنجینه‌ی حکمت و معانی را  
در آتش خشم شمله‌ور کرده  
یک شمه بُود ز عدل نوشروان  
فخری که بدو پیامبر کرده  
با آن همه قدرت عرب آن روز  
وحشت ز نهیب رویگر کرده  
ای آن که سپاه وحشی چنگیز  
بر پهنه‌ی خاک تو گذر کرده  
از کُشته هزار پُشته جا هشته  
چون کوه مناره‌ها ز سر کرده  
در سوگ عزیزم مام پنهانده  
خونابش، روان ز چشم تر کرده  
ای بس پدران که بی‌پسر مانده  
وی بس پسران که بی‌پدر کرده  
جنگیده چو شیر نر جلال‌الدین  
خون در دل خصم بد سیر کرده  
نادر به تو مجد و اعتلا داده  
هر جای نهاده پا ظفر کرده  
کس بر تو ظفر نیآورد زیراک  
رو، زی تو خدای دادگر کرده  
بر باد شده است کاخ امیدش  
آنکو به رخ تو بد نظر کرده  
هر قوم که بر تو حمله‌ور گشته  
آداب تو اخذ کرده در کرده  
کوشش به بقای مُلک را ملت  
در طول زمانه مستمر کرده

امروز نگرس که بعد از آن ببنداد  
 در خویش بهشت مستقر کرده  
 امروز بسین که بعد چندین قرن  
 پیراهنی از شرف به بر کرده  
 امروز بسین که این دگرگونی  
 ما را به همه جهان سَمَر کرده  
 هر روز جمسال ز نسدگانی را  
 از روز دگر بدیع تر کرده  
 از خصم اثر نمانده و مانده  
 از فکرت و رأی ما حذر کرده  
 ملت به کمال امن و آرامش  
 در سایه عدل حق مقرر کرده  
 زارع به زمین خویش دل بسته  
 کوشش به زیادی ثمر کرده  
 از صنعت غیر بی نیازی را  
 بس کوشش و جهد کارگر کرده  
 جاوید بمان به گیتی ای ایران  
 ای تکیه به ساحل خزر کرده  
 «صدیق» بدین چکامه‌ی شیوا  
 وصف تو، به گفته، مختصر کرده  
 تا عرضه کند متاع شعرش را  
 از توس به ملک ری سفر کرده  
 مشهد - غلامرضا صدیق

## گیلان

گیلان! ای سرزمین سبزه‌ی خوش‌رنگ  
 زیر بلند آسمان آبی و زیبا  
 دورم من از تو گر هزاران فرسنگ  
 نیست دلم دور از آن بهشت دل‌آرا  
 \* \* \*  
 دور توان شد مگر ز مادر دل‌بند؟  
 دور توان شد مگر ز سینه‌ی پُر مهر؟  
 می‌رود این جان دردناک، چو فرزند  
 سوی تو، ای مادر گرامی و خوش‌چهر  
 \* \* \*  
 رفتم یک روز توی جنگل و بیشه  
 برگ زمرّد به شاخه‌های درختان  
 پرتو خورشید گویی از پس شیشه

می‌آمد سبز و زرد و آبی تابان  
 \* \* \*  
 نك می‌زد دارکوب، نرم و خوش‌آهنگ  
 قهقهه می‌زد ترنگ خرم و خوشحال  
 پیچک پیچده بود، نازک و خوش‌رنگ  
 گرد درختان سرنلند و کهنسال  
 \* \* \*  
 مرغابی می‌پرید این‌جا، آن‌جا  
 نیلوفر روی آب می‌زد پَر پَر  
 باد خوش نیم‌روز شادی افزا  
 بوی تر و نیم گرم‌مستی آور  
 \* \* \*  
 آری، گیلان! بهشت سبزه‌ی خوش‌رنگ  
 کوه تو، با ابرها و پرتو خورشید  
 جنگل تو، با پرندگان خوش‌آهنگ  
 در دلم افکنده‌اند عکسی جاوید  
 لندن - گلچین گیلانی

## خوبم به خوبی تو

یادت همیشه سبز است در خلوت خیالم  
 خوبم، به خوبی تو، پرسی اگر ز حال  
 گرم است محفل من از ذکر نامت، اما  
 دم‌سردی حریفان کم‌تر دهد مجالم  
 سالی گذشت و آمد نوروز دیگر از راه  
 من با خیال رویت فارغ ز ماه و سالم  
 بنویس نامه‌ی باز و از شاهدان معنی  
 بزمی دگر بیارای در عرصه‌ی خیالم  
 بی‌شکوه و شکایت آغاز کن سرودی  
 باشد که نغمه‌ی خوش برهاند از ملالم  
 دانم که ره ندارم بر آستانت اما  
 از بخت بی‌مدارا من در پی محالم  
 انگیخت باد فتنه‌گرد کدورت ار نه  
 من با نهاد صافی آینه‌ای ز لالم  
 خوارش مگیر ای گل کز باده‌ی محبت  
 شهدی ست شکرآگین در کاسه‌ی سفالم  
 شب را اثر نیابی در عالم من و دل  
 کانتجا ز ماه روی‌ات مهری ست بی‌زوالم

نارم دو گنج گوهر در گنج بی‌نیازی  
 تا عاشقی و رندی ست سرمایه‌ی کمال  
 کرمانشاه - یدالله بهزاد

## فصل تقسیم

چشم‌ها پرسش بی‌پاسخ حیرانی‌ها  
 دست‌ها تشنه‌ی تقسیم فراوانی‌ها  
 با گل زخم، سر راه تو آذین بستم  
 زاغ‌های دل ما، جای چراغانی‌ها  
 حالیا، دست کریم تو برای دل ما  
 سرپناه‌ست در این بی‌سر و سامانی‌ها  
 وقت آن شد که به گل حکم شکفتن بدهی  
 ای سرانگشت تو آغاز گل افشانی‌ها  
 فصل تقسیم گل و گندم و لبخند رسید  
 فصل تقسیم غزل‌ها و غزل‌خوانی‌ها  
 سایه‌ی امن کسای تو مرا بر سر بس  
 تا پناهم دهد از وحشت عربانی‌ها  
 چشم تو لایحه‌ی روشن آغاز بهار  
 طرح لبخند تو پایان پریشانی‌ها  
 تهران - قیصر امین‌پور

## در خرابه‌های دل

تمامی آن سال‌ها  
 - عصر تابستانی -  
 که سبز می‌شدم  
 این‌جا و آن‌جا:  
 - بر لبه‌ی دیوار  
 - در سایه‌ی بید،  
 دست‌های بی‌شمار سپیدارها،  
 از سمتی که تو بودی،  
 در تکان بود  
 به بدرود.  
 حالا می‌فهمم  
 - حالا،  
 که آب از جوی رفته است  
 و جوی از جای،  
 سپیدارها رفته‌اند  
 و دست‌هایشان

- سپید و سبز -  
آبی آسمان رفته است  
و تو نیز  
من مانده‌ام در خرابه‌های دل.

مشهد - سعید هراتی زاده

### خواهم کنم جانم نثارت بازآ

خواهم کنم جانم نثارت بازآ  
خواهم کشم اندر کنارت بازآ  
دوری چرا کردی ز یارت بازآ  
مردم به راه انتظارت بازآ  
دل بی قرار است  
از غم فکار است  
بی اختیار است  
ای جان و دل در اختیار بازآ  
ای آفتاب عالم آرا رویت  
ای ماه نو مثالی از ابرویت  
ای مُشک چین شمیمی از گیسویت  
خورشید چرخ آینه دارت بازآ  
من بی رُخت می  
کی می خورم کی  
عیشم مکن طی  
قربان لعل می گسارت بازآ  
صدگونه طنزای به کارم کردی  
تا شهره‌ی شهر و دیارم کردی  
چون طره‌ی خود بی قرارم کردی  
ای جمله دل‌ها بی قرارم بازآ  
گه دل نوازی  
گه جان‌گذاری  
با ما نسازی  
ای عالمی حیران به کارت بازآ  
بر در گهت پشت دو صد عاشق خم  
شیدای رویت عاشقان عالم  
ای بندهات صد مستشار اعظم  
رحمی نما به مستشارت بازآ  
با قوس ابرو  
افکندی آهو  
در خون تپید او

آخر به بالین شکارت بازآ

تهران - مستشار اعظم دانش

### نیامد

بهاری آمد و یاری نیامد  
چمن را سایه‌ی خاری نیامد  
بسی بالابلندان سر کشیدند  
سرشک از چشم جویاری نیامد  
مگر زاغ و زغن از خنده مُردند؟  
که لبخندی به گلزاری نیامد  
شفق از چشم من یا تنگه بگذشت  
که چشم‌انداز بیداری نیامد  
خوشا پیشانی و تیغ خزانی  
نسیم کاکل‌آزاری نیامد  
مگو بیگانه‌یی با یاس و امید  
ز دست آشنا کاری نیامد  
تهران - غلام عباس پوربخش  
«سرود»

### رهایی

کیوتر سپید در خون غلتید،  
وقتی بر فراز میدان مین در پرواز بود.  
برگ‌های زیتون پلاسیده شدند،  
وقتی دانه‌های باران در میدان‌های تیر جان  
باختند.  
آه... روح من تپیدن را فراموش کرده است،  
و بر کُشتگان میدان‌ها رشک می‌برد.  
حصار سیم‌های خاردار بر دستانم، شمردن  
آزادی را ناممکن می‌سازد.  
نام تو را آوردن، در این تنگنا نشاید، که  
نامت دشتی همه رها را سزاوار است.  
از اسارت تصویرت در چشمانم، از جدال  
بی‌پایان رنگ‌ها،

بیزارم و خون من به سپیدی بال‌های  
کیوترها رشک می‌برد.

اصفهان - مهرنوش جلیلی

### الهی الهام

سلام دختر باران، منم منم قطره  
به رودها بسپارم امید هر برکه  
به دشت‌های پُر از عطر ماه، سنجاقک  
به موی بور قشنگت هر آن چه خورده گره  
برای این که بمانم درخت کن جانم  
و بعد جنگل لیمو، انار، گل، انبه  
و چوب و برگ مرا کاغذ و مدادی کن  
که غیر غم بنویسند دختری از ده  
همین که آبی چشمش به خط آن افتد  
به رقص آید و گوید غریبه‌یی در مه  
دوباره آمده امشب مرا و خواهد برد  
به اشتهای لبش مست هر گلابی و به  
جز این اگر بشود او امان نمی‌دهم  
که شد - که بودن من زیرپای خشمش له  
شیراز - حسن اربابی

### عبور

سیاه‌چاله‌های تباهی را  
از یاخته‌های نور پُر باید کرد  
چلچراغی از نور تا آن سوی بودن  
باید آویخت  
دست‌نوشته‌های سیاه را  
آتش باید زد  
و تاریکی را از هر کجا آغاز شده  
بر زورقی از نور بر باید نشانند.  
سرزمین خاکستری را پشت سر باید گذاشت  
از شاهراه روشنایی عبور باید کرد  
و پای در سرزمینی گرم باید نهاد.  
تهران - سیدابوالحسن طاهری

### پشت شیشه‌ی اتوبوس

بهار بود و... زنی پشت شیشه‌ی اتوبوس  
فراز و شیب هوسباز جاده‌ی چالوس  
سکوت وحشی دره، سکون «رود سپید»  
شگفت ممتدی از طرح جنگل معکوس  
کنار ساحت دریا تو چشم در راهی:  
لباسی از صدف و پلک‌هایی از فانوس

چه قدر فاصله تا ایستگاه آغوشت؟...

چه دیر می گذرند این درخت های عبوس...!

صدای زیرک ترمز مرا به من آورد

پیاده شد غزلی با کرشمه های عروس

لبان تُرد تو لرزید رو به شرجی و من:

سلام روسری خسته! اتفاق ملوس!

همیشه... باز نگه دار بازوانت را

به سمت شاعر اردیبهشت ناملموس

هنوز طعم همان خاطرات ویلایی

«مرا به گرمی یک سیب می کند مانوس»

تهران - سودابه مهیجی

### سیاه

غروب دیروز است

و من و تو، در اوج ایستاده ایم

و خوشبخت، به شهر زیر پایمان لبخند

می زنیم

نسیم پاییز، گیسوانت را می نوازد

و تو خنکایش را در گوشواره های احساس

می کنی

و هر دو می خندیم

غروب امروز است

خورشید، سنگر به سنگر پس می رود.

و آرام آرام، لکه های تیره و چرک دروغ

خود را بزک می کنند

تا ساعتی دیگر

در سوراخ های پیوندهای شومشان پای کوبند

غروب فرداست

و همان باد سیاه و سرد

که پشت خورشید هم از او می لرزد،

و من خوب می شناسمش

و می دانم که قاصد تلخ کامیست،

می بیچد و می بیچد و زوزه کشان

در گوشم نجوایی می کند

و بعد، می خندد و می خندد و فاتحانه دور

می شود

و من، دیگر نمی خندم

و نمی دانم که چرا این باد سیاه و سرد،

همیشه هست

همه جا هست، همه جا هست...

شاهرود - محمدنادر اخباری

### بپاخیز از...

دل گرفته از این شهر سرد لبریز از...

سکوت، وحشت، غم، انتظار، پاییز از...

کلاغ های فریبی که تلخ می خندند

به من، به تو و به این مردم غم انگیز، از...

شب و ستاره و ماه و سپیده و خورشید

چه قدر پُر شده شهر از بلای چنگیز، از...

برای مرگ به یک جای دنج محتاجم

اجل بیا و مرا زودتر بیاویز از...

عزیز، درد زیاد است... بگذریم اما

تو مرحمت بکن و زودتر بپاخیز از...

رزن (همدان) - حجت یحیوی

### برای فریدون مشیری

داری دل اگر چه آرزویش

اما نرسی به گرد کوبیش

آنجاست مُقام (رستگاران)<sup>۱</sup>

نی خسته دلان راه پویش

پای تو و قلّه ی (توانیر)<sup>۲</sup>

کابدال کسند آرزویش

دست و دامن مشیری

وان طبع بلسند (نامجویش)<sup>۳</sup>

ای عاشق «کوچه»ی مشیری

وان نرمی و لطف گفت و گویش

دلگرم مَشو به نرم خویش

بس سنگ شکسته با سبویش

زو به که به نامه یی کنی یاد

کاین بیت نوشته است تویش

«ای نامه که می روی به سویش

از جانب من بپوش رویش»

۱، ۲ و ۳- نام کوچه ها و خیابان های محل

سکونت فریدون مشیری.

تهران - امیراصلان شکوهی

### مرغ خوش سیر خیال

شعر، ای شمع شب تنهایی ام

حاصل اوقات بی پروایی ام

ای همه سیر نهانم را عیان

ترجمان رندی و شیدایی ام

ای پناه بی پناهی های من

گوهر گنج دل دریایی ام

مرغ خوش سیر سبک بال خیال

نغمه پرداز شب یلدایی ام

موسی احساس را طور یقین

شعله یی از سینه ی سینایی ام

ساغر نوشین صهبای غزل

نقش بند عالم رویایی ام

وَه چه زیبایی و می دانی که من

از دل و جان عاشق زیبایی ام

کن مُنور کلبه ی طبع مرا

شعر، ای شمع شب تنهایی ام

سیرجان - محمدحسین کوچکی

### از زرد و نارنجی تا هیج گاه

به اضطراب متورم پاییز لگد می زنم

و پشت پا به این سفر که در لحظه ها

بی تعارف قد کشید.

در این خماری نیمکت ها

گل سرخی اتفاق می افتد

و گام هایت

لحظه های چوبی ام را میخ می زنند.

برای تو، بارها، شعر کاشته ام

با انتظاری که تا کرده

همیشه

نبودنت را.

تهران - ملیحه سیف آبادی

\*\*\*

## فریادرس

شور شراب شادی و آن نوش‌ها کجاست  
 دلدادگان عاشق آن دلریا کجاست  
 شد پیکرم اسیر تب و التهاب عشق  
 آن آفتاب عشق و امید و صفا کجاست  
 متن کتاب عشق ز تفسیر عاشقی‌ست  
 در حیرتم که آن مه مهر آشنا کجاست  
 در آیه‌های عشق که روح مجسم است  
 تفسیر خواب‌نامه‌ی معراج ما کجاست  
 در خون خویش غوطه زند عاشق حزین  
 بنگر کنون که قتلگه و کربلا کجاست  
 در بیخ‌های کوچه کدامین نهایت است  
 آن را نشان کجا و نهایت سرا کجاست  
 گوشم شنید قصه‌ی آن پهلوان عشق  
 چشم انتظار مانده‌ام آن رهنما کجاست  
 سیمرغ عشق را نتوان دام گسترید  
 آن کهکشان عاشق و عالم‌ما کجاست  
 روشن‌ترین ظهور خدا و قداست است  
 آن رهبری که راه گشاید به ما کجاست  
 شد ساغرم تهی و دلم در هوای عشق  
 کشتی ما نشسته به گل ناخدا کجاست  
 فریادرس کجاست به فریاد ما رسد  
 دشمن شکن کجا و حماسه‌سرا کجاست  
 غرقم به آب دیده و سوز و شرار دل  
 پس آن طیب عشق کجا و دوا کجاست  
 زنجیر ظلم بگسلد از جور ظالمان  
 کز بیخ برکنند ستم و ناروا کجاست  
 بس پاره‌پاره دل که به راهش فشانده‌ام  
 پیک «بهاری» و خبر پُر بها کجاست  
 تهران - دکتر شهریار بهاری

## سه رباعی وطنیه

ذر مُلکِ بدن مهر وطن جان من است  
 حُب وطن از همت و ایمان من است  
 خوش‌تر ز وطن هیچ نجویم به جهان  
 بهتر ز بهشت مُلک ایران من است

\* \* \*

تا روح دمنند در تن و جان وطن  
 گشتند شهید نوجوانان وطن  
 گلگون شده است دشت و هامون از خون  
 رُسته است گل و لاله ز دامان وطن

\* \* \*

این خاک وطن کعبه‌ی آمال من است  
 هر گوشه‌ی ایران به خدا مال من است  
 نوروز بُود جشن من و ملت من  
 این عادت دیرینه‌ی هر سال من است  
 اصفهان - دکتر مصطفی شهرام

## عروس رویایی

ای عروس باغ پُر رویای من  
 عشق تو جاری‌ست در رگ‌های من  
 من ز عشقت هم‌جو آتش سوختم  
 من دو چشمم را به درها دوختم  
 ای هم‌آواز نسوای زار من  
 ای امید آسمان تار من  
 من تو را در خواب و رویا دیده‌ام  
 من تو را در باغ گل‌ها دیده‌ام  
 این تو هستی هم‌نوای درد من  
 گرمی دستان سرد سرد من  
 موقع رفتن ندیدی بی‌کسم  
 من برای قلب تو دل‌واپسم  
 تبریز - فریده تقی‌زاده

## شکفتن

زمان بوی ترا می‌دهد  
 بوی گل‌های شکفته بر پیشانی بیستون  
 بوی بهار  
 ای حک شده بر ستون‌های باستانی  
 با تو می‌توان  
 بر بلندای قله‌ها بر شد،  
 عاشق شد...  
 از خواب فرشتگان گذشت  
 بی تو، اما باید  
 پشت پرچین نگاه  
 در انتظار باران نشست.

\* \* \*

## از بندری پرهیاو

با دلی خرسند  
 به همه چیز عشق می‌ورزم  
 به همه‌ی قایق‌ها و پاروزن‌ها  
 که در رؤیاهای من غوطه می‌خورند

اما دریغ

از بندری پرهیاو

پر از بوی درهم نخل و ماهی و صدف  
 که در میان شن‌های تیره و افق کویر  
 کنار آرزوهای من  
 فرو ریخت.

یزد - سید محمد آتشی

## زبان حال یک ایرونی دور از وطن

هر هفته که «ویکانند» این‌جا می‌شه  
 مرغ دلم پَر می‌کشه همیشه  
 قلهک و زرکنده و شمرون و می‌خواد  
 این اگه نشد، ول نمی‌کنه، اونو می‌خواد  
 سرپل تجریش رو می‌خواد ببینه  
 بلال رو آتیش رو می‌خواد ببینه  
 دروازه شمرون رو می‌گه دوست دارم  
 دولاب و خراسون رو می‌گه دوست دارم  
 میدون شوش، چاردوقولو را می‌خواد  
 آب انار، باقلا و لیسو رو می‌خواد  
 دیزی داغ کارگری دوست داره  
 قهوه‌خونه‌ی بی‌مشتی دوست داره  
 حسن و حسین، علی و رضا رو می‌خواد  
 آقا مجتبی، آقا مرتضی رو می‌خواد  
 مشتیاکبر و مشتیا صفر و مشتیا احمد  
 حاج قاسم و حاج هاشم و حاج محمد  
 حافظ و سمعی و نظامی رو می‌خواد  
 مولوی و خیام و جامی رو می‌خواد  
 بابا و مامان، عمه و عمو رو دوست داره  
 سرکه و پیاز، حلوا و هلو رو دوست داره  
 مثل بچه‌ها خامه‌بستی رو می‌خواد  
 فکر مامانی، ذکر مامانی رو می‌خواد



سروش شعر تو حافظ ندای دلبری ست  
 حدیث رندی و شیدایی و قلندری ست  
 سماع عشق تو با قدسیان به شعر دری  
 فراز فرّه‌ی خورشید، شمع خاوری ست  
 مقام شعر تو ای پادشاه عشق و ادب  
 به رتبی ست که فهمش ورای داوری ست  
 قیام قامت شعرت در آسمان خیال  
 سماع اوچ تخیل، شکوه فاخری ست  
 خرد که ملهم عشق است و پایگاه شرف  
 گواه خواجه‌ی شیوا سخن به ساحری ست  
 امین به گلشن عشقت چو عاشقان وصال  
 امین در گه ذردی کشان ساغری ست  
 هر آن که بار امانت به دوش جان دارد  
 وفا بگفته و عهدش گواه شاکری ست  
 بیار باده دگر باره از شراب سخن  
 تنای شعر تو گفتن نه کار سرسری ست  
 شراب خانه‌ی شعری که در میان شماست  
 پیام غم‌شکنش، غم‌گسار شاعری ست  
 قسم به حُسن حُسن تا امین در گاهی  
 هزار زهره‌ی چنگی، به چنگ مشتری ست  
 امین که عاشق عشق است و شهسوار سخن  
 به شعر و نثر روانش همواره برتری است  
 نگویمت که چنین خوان و آن چنان بنویس  
 کلاه‌گوشه‌ی جانان سریر سروری ست  
 به وقت وصف تو حافظ روان «یغمایی»  
 به طعنه گفت که حافظ‌شناس گوهری ست  
 تهران - رضا یغمایی

### برای ماهنامه‌ی حافظ

خوشا به حال کسانی که مرد میدانند  
 قلم زنند و ستایشگران ایرانند  
 در این رهی که به سود وطن بُود، آنان  
 چنان سستیغ دماوند، سخت‌پیمانند  
 به راه عشق وطن سر ز پای نشانند  
 از آن که با دل و جان دل‌سپرده‌ی آنند  
 ز عشق پاک وطن برتر و نکوتر چیست؟  
 چنان کسان همه شاگرد این دبستانند

همین کسان که به راه وطن قلم بزنند  
 چو شمع شعله به جان، روشن و فرورزند  
 پی بیان حقیقت ز پای ننشینند  
 به راه حق همه آماده و بفرمانند  
 به هر زمان و مکانند فکر بیداری  
 گه خزان و زمستان چو نوبهارانند  
 چنان نسیم سحر لحظه‌ی نیاسانید  
 چو موج‌های خروشان همیشه جوشانند  
 «امین» بخرد و آزاده زان کسان باشد  
 کز آتش دل خود، شمع پرتوفاشانند  
 به ماهنامه‌ی حافظ، چو بنگری، بینی  
 که عاشقان هدفمند، پاک دامانند  
 تهران - توران شهریاری (بهرامی)

### ترکیب‌بند ذوبحرین

تهنیت از ما به تو استاد امین  
 ای که به مهر تو ادیبان رهین  
 بر تو و بر نثریهات آفرین  
 کز اثر کَلک تو باشد وزین  
 دست مریزاد تو را خامه‌ات  
 غایت قصواست شرفنامه‌ات  
 عهد تو سرمنزل پیمان بُود  
 نشر تو آینه‌ی قرآن بُود  
 هر ورقش حکمت و عرفان بُود  
 ترجمه‌ی کامل ایمان بُود  
 راه تو حق خامه صراطش خدا  
 جامعه را دین تو باشد ادا  
 حاصل فکر تو اوفوا بالعقود  
 غم ز دل عارف و عامی زدود  
 بر تو رلب تحسین گشود

خواجه‌ی شیراز هم آن را ستود  
 حیثیت و نام ز حافظ گرفت  
 نام نه، انعام ز حافظ گرفت  
 حافظ تو نعمتی از ذات هوست  
 کز هنر و معرفتش گفت و گوست  
 هرچه بگویم به از آتش در اوست  
 زین سبب از بهر وطن آبروست  
 نیست رقیبی و بُود یکه‌تاز  
 در دو جهان کرد تو را سرفراز

شعر و مقالات در آن قوت جان  
 کز قلم اهل قلم، نخبگان  
 نیست توانی که دهم شرح آن  
 خامه بُود قاصر و آلکن زبان  
 دایره‌العلم و معارف بُود  
 مشترکش عالم و عارف بُود  
 نشریه‌ی صدرنشین حافظ است  
 جامع و برابر و وزین حافظ است  
 برتر و بالا و بهین حافظ است  
 آن چه بُود فخر امین، حافظ است  
 بزم جرابد به حق آن طاق شد  
 شهره نه، بل شهره‌ی آفاق شد  
 پرفسورا بر تو و کَلکت درود  
 آجر تو، ذروش در غلتان سرود  
 هر که بخواندش لب تحسین گشود  
 خاصه که از مشترکین دل ربود  
 سفتن ذرات تمین این بُود  
 نثریهات را به حق آذین بُود  
 تهران - فضل‌الله دروش

### خالی از غزل

با سکوتی که خالی از غزل است  
 می‌شود تا سپیده عاشق مُرد  
 می‌شود در خیال یک پارو  
 زندگی را به سمت ساحل برد  
 تهران - مریم (غزال) سلیمان میگونی